

مقدمه

ادوگاوا رانیو (۱۸۹۴ تا ۱۹۶۵) با نام اصلی هیرانی تارو^۱ بنیان‌گذار ادبیات پلیسی در ژاپن است. او از سال ۱۹۲۲ به سبک نویسندگان محبوبش ادگار آلن پو^۲ و کانون دوویل^۳ کتاب می‌نویسد و خیلی سریع با نام مستعاری که ادای دینی است به پو، به شهرت می‌رسد.

او به‌رغم تمایل افسانه‌وارش به گریختن از چنگ ناشران، نویسنده‌ای پرکار است؛ چهل و چهار داستان کوتاه، سی و یک رمان و از بعد سال ۱۹۳۵ همان مقدار داستان کودکان. یوکیو میشیما^۴ که به آثار او علاقه بسیار داشت یکی از رمان‌های رانیو به نام سوسمار سیاه^۵ را به شکل نمایشنامه درآورد و در آن نقش بازی کرد. در شکار و تاریکی، درام ظریفی که ابریشم و خون را به هم گره می‌زند، راوی، خودِ رانیو، که مسحور زیبایی همسر مقتول شده است، علاقه‌مند می‌شود معمای قتلی را که یک نویسنده دیگر رمان‌های پلیسی مرتکب شده است حل کند.

1. Hirai Taró

2. Edgar Allan Poe

3. Conan Doyle

4. Yukio Mishima

5. *Le Le zard noir*

او مطیع و فرمان‌بر آن زن دل‌فرب شده است؛ چطور او را نبخشیم که در دام شیزوکوئی زیبا افتاده است، شیزوکویی که به طیب خاطر اجازه می‌دهد شلاقش بزنند؟

راوی در آینه نتیجه‌گیری استادانه نویسنده‌گی خود گم می‌شود، بی‌آنکه راه خروج این هزارتوی افسونگر و چسبناک را پیدا کند؛ هزارتویی که در آن هوس‌ها و جنایت در یک نیاز زیباشناختی واحد به هم می‌پیوندند.

این داستان مثل رمان‌های دیگر رانپو با منطقی استوار، فراز و نشیب‌های زیرکانه و نمایش سلیقه‌هایی بیمارگونه و وسواس‌آمیز پیش می‌رود. ادوگاوا رانپو در کنار امضایش می‌نویسد: «دنیای مرئی وهم است. واقعیت در رؤیاهای شبانه است.» ما هم خوش داریم از خود آلن پو نقل قول کنیم که نوشته است: «نتوانستم چیزی را دوست داشته باشم جز آنجا که مرگ، نفس خود را با نفس زیبایی می‌آمیزد».

اغلب دربارهٔ ماهیت شغلم از خودم سؤال می‌کنم.

معتقدم اصولاً دو نوع نویسندهٔ رمان‌های پلیسی وجود دارد: آن‌هایی که طرفدار «مجرم» هستند و آن‌هایی که طرفدار «بازرس»‌اند. گروه اول، با اینکه می‌توانند داستانی کوتاه و فشرده را پیش ببرند، سعادت خود را تنها در توصیف بی‌رحمی بیمارگونهٔ جنایت‌کار می‌یابند. برعکس، گروه دوم هیچ اهمیتی به این مسئله نمی‌دهند؛ در نگاه آن‌ها فقط ظرافت اقدامات عقلانی بازرس اهمیت دارد.

شوندی اوئه^۱، مردی که در بطن قصهٔ من قرار خواهد داشت، نویسنده‌ای است که به مکتب نخست تعلق دارد؛ اما من، خودم را بیشتر نمایندهٔ گروه دوم می‌دانم. بله، من نقل قصه‌های جنایی را شغل خودم کرده‌ام، اما الزاماً به این معنی نیست که علاقهٔ خاصی به شر داشته باشم. نتیجه‌گیری‌های کم‌وبیش علمی بازرس است که برای من جاذبه دارد و می‌توان گفت کسی اخلاق‌مدارتر از من وجود ندارد. در ضمن بی‌شک همین ویژگی من بود که در ابتدا باعث شد ناخواسته درگیر این ماجرا شوم. اگر احترام کورکورانهٔ من به ارزش‌های اخلاقی

کمتر می‌بود و اگر به جرم و جنایت تمایل می‌داشتم، در چاه خوفناک تردید و حسرت امروز خود غرق نمی‌شدم. برعکس، چه بسا ازدواج می‌کردم و در کنار همسر زیبایم، با استفاده از ثروتش روزهایی آکنده از سعادت را سپری می‌کردم. چندین ماه گذشته است بی‌آنکه کسی به این راز پی ببرد. واقعیت زنده‌ی حوادث فراموش می‌شود و تنها در ذهن من باقی مانده است. به همین دلیل هوس کردم وقایع را روی کاغذ ثبت کنم، خاصه اینکه مواد لازم برای نوشتن یک رمان خوب هم در آن موجود است.

با این حال، حتی اگر این کار را به پایان برسانم جرئت نمی‌کنم به این زودی آن را به دست ناشر بسپارم. راستش مرگ دل‌خراش آقای آیامادا هنوز در یاد و خاطره افراد بسیاری زنده است؛ هرچقدر هم اسامی شخصیت‌ها را عوض کنم و داستان را تغییر دهم، باز کسی باور نمی‌کند که این اثری کاملاً خیالی است. در ضمن، اگر این مسئله فاش شود، من اولین کسی هستم که خجالت‌زده و معذب می‌شوم. حقیقت این است که می‌ترسم. علاوه بر خود ماجرا (یعنی این سلسله وقایع آزاردهنده، به‌سان رؤیایی نامفهوم در بیداری)، اوهامی هم که از آن ناشی می‌شود اعماق وجودم را می‌لرزاند.

حتی حالا هم تنها با تصور آن ماجرا، آسمان ابری می‌شود، زیر شقیقه‌هایم مثل طبل صدا می‌دهد و همه چیز جلوی چشم‌هایم تیره‌تر می‌شود.

بنابراین برنامه انتشار زودهنگام آن را کنار می‌گذارم اما می‌دانم روزی تلاش خواهم کرد با استفاده از این مواد، رمانی بنویسم. فعلاً فقط یادداشت‌هایی هستند، یا بهتر است بگویم یادداشتی طولانی است که هر روز به‌صورت خاطرات روزانه در صفحات سفید این تقویم قدیمی که در آغاز ماه ژانویه رهایش کرده بودم می‌نویسم.